

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۴-

حالا که بحث کم کم دارد به نقطه پایان می رسد و باصطلاح روستائیها، «آب، دیگر، به کت آخر است»، ضمن اشاره به گرفتاریهای قائم مقام، به يك عامل دیگر باید اشاره کرد که به گمان من در این روزها کار دولت و دیوان را در هم و آشفته کرده بوده است البته این عامل به هیچوجه صورت ظاهر ندارد و کاملاً ممنوی است، و شاید بسیاری از خوانندگان نیز اشاره به آن را بی مورد بدانند، زیرا از آن همه عوامل که برشمرديم، هر يك به تنهایی کافی بود که ده تا قائم مقام را خرد و نابود کند.

این علت نامرئی که من همیشه در تاریخ جای پای آن را جستهم غیر از اینهاست. ما می دانیم که در تاریخ ما، که گاه يك پدیده تازه تجلی کرده است، و آن این است که گاهی، طرفین دعوا و تاریخ سازان روزگار، به مناسبت هایی، پای خدا و قرآن و شمشیر و کفن را پیش می کشند، این امر، چون بسیاری از منازعات را به ملایمت فیصله می دهد، ظاهراً يك پدیده کم ضرر و پرحاصل است.

البته این رسم مخصوص شاهزادگان و پادشاهان و امرای بزرگ بوده است، و بالخصوص در جنگها انجام می شده و طبقات عامه با آن سروکاری نداشته اند، و به همین دلیل در تاریخ عامه جایی از آن یاد نشده است، و این امر خیلی هم طبیعی است، زیرا طبقات عامه زد و خوردی نداشته اند و ثروتی هم نبوده که متنازع فیه باشد، برای این طبقه جز زحمت و محنت چیزی نبود:

راحتی نیست، نه در مرگ و نه در هستی ما

کفن و جامه همه از سر يك کرباس اند

توسل به نیروی معنوی سابقه تاریخی دارد و چون بنای آن برای این است که طرفین به يك اصل احترام می گذارند، کار به خوشی فیصله می یابد، ولی عاقبت خطرناکی دارد. بنده در اینجا ابتدا به چند نمونه از حوادثی که قرآن و کفن آن را ختم کرده اشاره می کنم و بعد به اصل مقصود می پردازم.

قلعه سلاسل شوشتر را منسوب به غلامی می دانند به اسم سلاسل که از جانب حاکم فارس این قلعه را ساخته و بعد خود نیز یاغی شده، حاکم فارس هر چه کوشش کرد نتوانست قلعه را بگشاید، «تا آنکه عزم ارتحال از آن مقام نمود، و چون سلاسل برین معنی واقف شد،

در آن نیم شب ، شمشیر به گردن انداخته خود را به ولی نعمت خود رساند و به زبان تضرع عرض نمود که مدعای غلام ازین عسیان و سرکشی نبود. بلکه مقصود آن بود که حسن خدمت این کمیته و استحکام معاهد این قلعه و حصار بر اولیای دولت روشن گردد. والی این معذرت را تحسین نموده او را بناوخت و به ایالت آن بلد سرافراز ساخت، (۱).

به هر صورت ، نام سلاسل مربوط به هر چه باشد، آنچه باید گفت این است که همین قلعه مدتها در برابر حمله تیمور درخوزستان مقاومت کرده بود، و شاهکار تیمور در قلعه گشائی، هنگام حمله به همین قلعه آشکار می شود.

در زمان سامانیان و هنگام طفیان . ابوعلی سیمجور، به علت اینکه متوجه شد از بغرا خان کمکی باو نرسید ، به فکر استمالت نوح بن منصور پادشاه سامانی افتاد . همگان گفتند که: «طینت آل سامان به آب گرم و لطف سرشتست،... درین غرقاب ، جان جز به کشتی نوح به ساحل نرسد ، و این سیلاب محنت جز به یمن دعوت نوح به زمین فرو نشود ، با تیغ و کفن به زینهار باید رفتن و در گرم او گریختن...» (۲) .

یک وقت مردم طرابلس بر مهدی فاطمی خروج کردند (۲۹۹/۲۹۱۱ م). عبیدالله مهدی خلیفه فاطمی ، پسر خود ابوالقاسم محمد را - که هم کنیت پدر بود - نامزد کرد، و طرابلس را حصار کرد، چندانکه غذا بریشان تنگ شد، و مردار یخوردند . آنگاه درها باز کرده ، با کفن و شمشیرها بیرون آمدند... ابوالقاسم سایه عاطفت بر مساکین افکند و به مؤاخذت اطفال و اموال قناعت کرد... (۳).

دلش از بیمشان شکست گرفت کفن و تیغ را بدست گرفت (۴)

سلطان عثمان خان داماد سلطان محمد خوارزمشاه که حوالی ۶۰۰/۱۲۰۳ م در سمرقند طاعنی شده بود، پس از لشکر کشی خوارزمشاه تیغ و کفن به گردن به خیمه سلطان محمد خوارزمشاه پدر زنش آمد، و مورد بخشش قرار گرفت :

استفاده از شمشیر و کفن به گردن، در میان امرای کرد نیز یاد شده است. (۵)

یک روایت صوفیانه در باب سلطان محمد خوارزمشاه و صوفیان داریم و آن این است که شیخ مجدالدین خوارزمی را وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه «به غایت مست بود، عرضه داشتند که مادر تو به مذهب امام ابوحنیفه به نکاح مجدالدین درآمده است، سلطان رنجبه شد، فرمود که شیخ را در دجله (۶) انداختند... خبر به شیخ نجم الدین رسید، متغیر گشت... سربه سجده نهاد و... گفت: از حضرت عزت درخواست تا به خونهای فرزندان، ملک از سلطان محمد بازستاند. اجابت فرمود. سلطان را از آن خبر دادند. به غایت پشیمان شده ، پیاده به حضرت شیخ آمد، و طشتی پر زر بیاورد، و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد، و سر برهنه کرده ایستاد و گفت اگر دیت می یابد اینک زر ، و اگر قصاص می کنی اینک شمشیر و سر. شیخ در

۱- تذکره شوشتر ص ۲۳

۲- جامع التواریخ ، قسمت غرنویان و سامانی ، چاپ دبیرسیاقی ص ۳۷

۳- تاریخ اسماعیلیه، ابوالقاسم کاشی ، تصحیح دانش پژوه ص ۴۲

۴- شعر از امیر خسرو دهلوی است. ۵- شرفنامه بدلیسی ص ۵۷۰

۶- کذا ، و ظاهراً در جیحون

جواب فرمود کان ذلك فى الكتاب مسطوراً . دیت او از جمله ملك توست، و سرتو برود و سر خلق، و ما نیز در سر شما شویم» (۱)

هر چه باشد، به هر حال مردم دیدند پادشاهی مثل سلطان محمد خوارزمشاه را که هفتاد خروار کوس و نقاره طلا و نقره بر درگه او نوبت می‌زدند، (۲) هنگامی که در جزیره آبسکون به غربت درگذشت، «ملازمان موکب خوارزمشاهی، هر چه جهد کردند، کفن نیافتند» (۳) لاجرم به همان جامه که در برداشت، دفن کردند. (۴)

وقتی کرمان در معرض تاخت و تاز پیر بوداق و امیر قناشیرین، حکام تیموری، شده بود (ظ: ۸۱۹/۱۶۱۶م). امیر قناشیرین، وقتی دید کارش به جایی نمی‌رسد، «احوال انکسار خود را بر رأی پیر بوداق معروض داشت... که چون قضیه سنجر میرزا به انقضا انجامد، بی‌تعلل به وسیله کفن و شمشیر و عذر تقصیر به آستانه فلك مثال... خواهد آمد، پیر بوداق میرزا به قبول وعده نوازش فرمود و از آنجا [سیرجان] کوچ به کوچ به ظاهر کرمان نزول کرد...» (۵)

وقتی اخى شجاع‌الدین بمی در ارگ بم به محاصره امیر محمد مظفر درآمد، «امیر، آب قنوات و رود آب آن حول و حوش را جمع کرده به دیوار حصار انداخت، دیوار را خراب کرده شهر را متصرف گردید، این محاصره گویا بیش از سه سال طول کشید و سه بار امیر محمد از تسخیر بم منصرف شده و حرکت کرده و دوباره بازگشته، با همه اینها ارگ هم چنان پایداری می‌کرد. «اخى شجاع‌الدین مدتی در ارگ محصور بود، آخر الامر به واسطه اینکه ماده قوت و قوت ایشان به اتمهی رسیده بود، دسل و رسایل از طرفین آمد و - شد نمودند. امیر محمد پیمان را به ایمان مؤکد نمود - که به جان و مال و اهل و عیال اخى شجاع‌الدین ضرر نرساند. او مطمئن شده از بالا به زیر آمده، شمشیر و کفن به گردن، به سرا پرده امیر درآمد و به حضور پیوست، و از قراری که نوشته‌اند این شعر را به حضور امیر عرض کرد:

من آمدم به پشت اینک کفن به گردن
گر می‌کشی به تیغ، و رمیزی به تیرم
در بعضی از روایات: و در می‌زنی به ک... هم ذکر کرده‌اند، ولی واقعیت ندارد. رقم عفو جناب مبارزی بر اعمال او کشیده شد و عنان عزیمت به جانب گواشیر منعطف گردانید، (۶) به قول معلم می‌بدی در پایان کار، اخى شجاع‌الدین درسلك بندگان مبارزالدین درآمد... و مبارزالدین او را به فتح هر موز فرستاد، و او اموال گران کرد آورد و چون متهم به توطئه‌ای علیه امیر شد، «فرمان واجب‌الاتباع صادر گشت که او را در قلعه کرمان مقید و محبوس دارند،

۱- مقدمه مرصادالعباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ص ۴۸، به نقل از جامی، عجیب است که وقتی در کرمان، مشتاق را کشتند، مظفر علی‌شاه (ملا محمد تقی) کرمانی گفته بود: شهری خونبهای مشتاق است.

۲- تاریخ مازندران ملاشیخلی ص ۵۰

۳- روضة الصفا ج ۴ ص ۳۹۹

۴- آسیای هفت سنگه ص ۱۸۹ به نقل از کتب تاریخی

۵- دیار بکر به ص ۳۳۹. ۶- تاریخ کرمان، وزیری ص ۳۷۹ چاپ دوم

عاقبت وخیم غدر، ریسمان عمر او را به اندک مدتی منجم گردانید.» (۱)
 واقماً آیا به قرآنی که بگردن افکنده بود اعتقاد داشت؟ اگر واقماً معتقد بود و خیال
 غدر داشت، پس انتقام خدائی را پس داد، حالا فرض کنیم چنین نبود، یعنی خیال غدر نداشت
 و بی خود متهم شد. پس بیائیم و پایان کار امیر محمد مظفر مؤمن قرآن‌خوان را ببینیم.
 در رمضان ۷۵۹/۱۳۵۷ دو پسر او شاه محمود و شاه شجاع با خواهر زاده اش،
 شاه سلطان، هم‌قسم شده، به خانه امیر آمدند، امیر مبارزالدین به تلاوت قرآن مشغول بود.
 «شاه محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند و شاه شجاع و شاه سلطان بر در این‌خانه که امیر
 مبارزالدین در آنجا تلاوت می‌کرد، بایستادند. پنج‌شش‌مرد با مسافر ابوداجی به اندرون
 فرستادند... امیر چون ایشان را دید... خواست شمشیر برگردد، سلاح دورتر بود. این
 سرهنگان او را بگرفتند و مقید ساختند... در شب امیر مبارزالدین را به قلعه طبرک بردند،
 همان شب، جهان‌بین او به تکحیل میل مکحول شد، ان‌فی‌ذلك لعیبة لاولی الابصار...» (۲)
 سلطان اويس پسر شیخ‌حسن نویمان جلایری در غزلی اشاره به این رسم دارد، غزلی
 است دلپذیر، بابدل عبدالقادر مراغی آهنگسازا بی‌خود نبود که حافظ آرزوی دربار سلطان
 اويس و بغداد را داشته است. اويس گوید:

زدارالملك جان روزی به شهرستان تن رفتم
 غریبی بودم آنجا، چند روزی، با وطن رفتم
 غلام خواجه‌ای بودم، گریزان گشتم ازخواجه
 شمارا عیش‌خوش بادا به کام دل، که من رفتم
 الا ای هم نشیمان من محروم، ازین منزل

در آخر پیش او شرم‌منده با تیغ و کفن رفتم... (۳)

در اوایل سلطنت شاه اسماعیل دوم صفوی نیز یکی از شاهزادگان طاقی، «به توهم
 آنکه مبادا نواب را نسبت به او سوء المزاجی پیدا شده، امراء و اکابر... را شفیع ساخته،
 با تیغ و کفن به ملازمت نواب سپهر انجمن استسما یافت...» (۴)
 کار به جایی رسیده بود که این شاه اسماعیل «آن مقدار مهابت و صلابت از شأن رفیع
 و مکان منیع او در دلهای شریف و وضع - از ترك و تازیك و دور و نزدیک - جای کرده
 بود که هر کرا از امرای عظام و اکابر کرام که طلب می‌فرمود، در خانه وصیت کرده، با
 تیغ و کفن به درگاه گردون اشتباه می‌آمد...» (۵)

اما این قرآن به گردن انداختن‌ها بالاخره کار خود را کرد، و بعد از مدت کوتاهی
 سلطنت شیعی در خانه‌ای «مکیف بسیار تناول کرده، با یکی از پسران که به حلواچی اغلی
 شهرت داشت، سوار شده به سیر رفت و سحرگاه به خانه حلواچی اغلی آمده بر فراش راحت
 غنود، و حلواچی اغلی مغز پیل به خوردش داده بیهوش گردید و در آن بیهوشی او را خفه

۱- مواهب الهی ص ۱۳۲ ۲- آل مظفر محمود کتبی ص ۶۰

۳- روضة السلاطین، تصحیح دکتر خیامپور ص ۶۳

۴- نقاوة الآثار، تصحیح دکتر اشراقی ص ۲۶ ۵- ایضاً ص ۴۶

کردند... و حدوث این واقعه هایله... در شب یکشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و ثمانین و تسع مایه ۹۸۵/۱۵۷۷م اتفاق افتاد. (۱) برخی نیز نوشته اند ۱۲ مرد به لباس زن به اطاق خواب او رفتند و به تحریک خواهرش، پریخان خانم، او را خفه کردند... (۲)
 چوبی که زنی، چوباز باید خوردن در کم زدن، احتیاط باید کردن
 سهل است، بلی، هزار دل، آزدن دشوار بود، دلی بدست آوردن (۳)
 سید محمد فرزند میرزا محمد داود - از شهر بانو بیگم دختر شاه سلیمان صفوی، از کسانی است که وقتی عازم تسخیر مشهد شد، شاهرخ شاه نادری «نامه تضرع آمیزی همراه قرآن مجید فرستاد که من طفل یتیم به سبب قرابت در سلک فرزندان بندگان انتساب دارم لکن خود را از غلامان می دانم، دیگر شفعی به جز کلام الله و مهر مهر آسای مقدس جناب امام شهید غریب علی بن موسی الرضا چیزی نداشتم، لهذا این آیات بلند درجات را به خدمت نواب ابویام شفیع نموده، متوقع چنین است که به استعجال تمام تشریف فرمای این صوب گردیده، بر سر این یتیم بی کس سایه گسترده...» (۴)

سید محمد به هوای قرآن مهر کرده به مشهد وارد شد، اما دو سه بار مورد سوء قصد شاهرخ قرار گرفت، به طوری که یک بار سوء قصد کنندگان را در حضور شاهرخ محاکمه کرد و محکوم مقتول شدند، اما طولی نکشید که این شاهرخ کفاره جسارت با قرآن و مهر حضرت رضا را و خیانت را پس داد، در دست امیر مهرباب خان - از محارم خود - کور شد، هر چند خود سید محمد نیز در همین احوال به دست یوسف علی خان حاکم مشهد کور شد، و به جای او شاهرخ را مجدداً به سلطنت برداشتند.

بی خود نبود که تیمور می گوید: «امیر حسین می خواست که خود بر تخت سلطنت ماوراء النهر متمکن شود، و چون بر وی اعتماد نداشتم، وی را به مزارخواجه شمس الدین برده، بردوستی خود قسم داده. او به من عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند، و سه مرتبه دیگر قسم به مصحف مجید در باب دوستی من خورد، و چون آخر نقض عهد کرد، نقض عهد، وی را به من گرفتار ساخت.» آن گاه توضیح می دهد که:

«در جنگ قرشی، امیر حسین، مصحفی که به آن قسم خورده بود نزد من فرستاد... که اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم - این مصحف خدا مرا بگیرد... به امیر حسین مضمون این بیت به ترکی نوشتم:

صبا بگوی به آن یار دام مکر نهنده

که مکر باز نگرود مگر به مکر کننده...» (۵)

اشرف افغان نیز، حاکم یزد میرزا عنایت سلطان را امان داد و ایشان «به دستیاری

۱- نقاوه الآثار، ص ۶۱

۲- مقاله نگارنده، جزر و مد سیاست صفوی، مجله ینما، آبان ماه ۱۳۴۵، سیاست و اقتصاد عصر صفوی.

۳- تاریخ شاهی ص ۱۴۶ - ۴- مجمع التواریخ مرعشی.

۵- توذوک تیموری ص ۸۴ و ۱۰۰ و ۱۰۴

یمین به رحمت نامه قدیم یعنی قرآن تسلیم و خاتیم زینهار و امان، نفس خود و زنان و فرزندان و عموم متعلقان را ... به اصفهان کشاند (۱)...

هم چنانکه شاه طهماسب صفوی نیز سالها قبل از اشرف، به سلطان بایزید شاهزاده عثمانی امان داد و قسم خورد و خود گوید: «... یوزباشی را فرستادم که سوگند خورده او را و فرزندان او را به خونگزار ندهم، و نزد علی آقای چاووش باشی به همین صیغه سوگند یا کرده ... رفته او را تسلی داده به قزوین نزد من آورده» (۲)، ولی همانطوری که می دانیم شاه طهماسب این بایزید را تحویل پدرش داد و او را کشتند، ما می دانیم، یک روز که شاه طهماسب در حمام بود «گویا زنان، سمی با نوره مخلوط کردند و او در حمام استعمال کرد و در گذشت» (۳).

گویا این مثل حقیقت دارد که «در جهنم آتش نیست، آنها که می میرند از همین دنیا آتش را با خود می برند».

احمد شاه ابدالی هم (۴) در نامه ای که ضمن محاصره مشهد، به سلطان مصطفی سوم خلیفه عثمانی نوشته است، توضیح می دهد که بعد از سه ماه محاصره مشهد «... رؤسا و ریش سفیدان آن مکان، تیغ و کفن به گردن انداخته، و جمعی از علماء و صلحاء را همراه برداشته وارد اردوی ظفر نیرو شدند، و به هزاران تضرع و الحاح، مستدعی عفو تقصیر و امان جان بخش گشتند» (۵).

در تاریخ احمد شاهی نیز دو جاصحبت از مردمان «قرآن در دست و شال در گردن»، پیش می آید که برای عذر خواهی و استمالت بوده است. (۶)

در زمان حمله تیمورشاه افغانی به قندهار (۱۱۸۶ هـ / ۱۷۷۲ م.) که شاهزاده سلیمان برادرش طغیان کرده بود، بعد از قتل وزیرش شاه ولی خان، ناچار به تسلیم شد و «بنا بر آن سلیمان، گلامچید را در گردن حمالان نموده به استقبال برادر شتافته، در دوفرسخی قندهار شهزاده تیمور را دریافت، و به روی قرآن پاک، عفو جسارت خود را خواستار شد. تیمور به منانت پیش آمده به قرآن بوسه زد و برادر را در کنار گرفت ...» (۷)

۱- جامع جعفری ص ۲۶۸

۲- مقاله دکتر اشراقی، هنر و مردم شماره ۱۶۴ به نقل از تذکره شاه طهماسب.

۳- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۵۸ به نقل از نوشته های استاد فلسفی.

۴- این احمدشاه سرسلسله سدوزائی برکشیده نادر بود، شعری هم به او نسبت می دهند.

اگر واقعا گوینده این بیت هست، امیری افغانستان حلالش باد!

ای وای بر امیری، کرداد رفته باشد مظلوم، از در او ناشاد رفته باشد

و این در جواب آن شعر معروفی است که گفته اند:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده صیدی، صیاد رفته باشد

۵- نامه احمد شاه بابا، چاپ کابل ص ۲۶ (انتشارات مجله آریانا)

۶- تاریخ احمد شاهی، چاپ عکسی روسیه ص ۴۷ و ۳۰۱

۷- مجمل التواریخ زندیه ص ۱۱۶

این رسم خیلی قدیمتر از آن انجام می‌شده، یعنی مربوط به پیش از اسلام است و البته در آن وقت دیگر قرآنی نبوده که حمائل شود، ولی شمشیر و کفن را به گردن می‌افکنده‌اند. نظامی، آنجا که هرمز ساسانی خیال دارد خسرو را سیاست کند، گوید:

کفن پوشید و تیغ تیز برداشت
جهان فریاد رستاخیز برداشت
که شاهها پیش ازینم رنج منمای
بزرگی کن به خردان بر بیخشای
عنایت کن که این سرگشته فرزند
ندارد طاقت خشم خداوند
اگر جرمی است، اینک تیغ و گردن
ز تو کشتن، زمن تسلیم کردن... (۱)
در حقیقت این رسم، دلیل ضعف و ناتوانی بود، چنانکه نجم رازی نیز گوید:
زحمت غوغا به شهر بیش نبینی
چون علم پادشاه به شهر در آید
«جملگی رنود و او باش صفات ذمیمه نفس، کار و کفن عجز بر گیرند و به در تسلیم
بندگی در آیند و گویند رینا ظلمنا انفسا، اگر قصابی بکش و اگر سلاطانی بیخش و بیخشای،
بیت:

باز آمده‌ام چو خونیان بر در تو
اینک سرو تیغ، هر چه خواهی میکنم
سلطان عشق، جمله او باش ورنود صفات ذمیمه نفسانی را از رندی و ناپاکی تو به دهد،
و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد... (۲)
مولانا نیز گوید:

برم تیغ و کفن پیشش، چو قربانی نهم گردن
که از من در سرداری، مرا گردن بزن عمداً (۳)
بدلیسی یاد آوری می‌کند که امرای کرد برای استمالت خاطر اسکندر، شمشیر و کفن
در گردن افکنده بودند. (۴) فخرالدین سالاری هم «با شمشیر و کرباس» به استقبال جلال-
الدین خوارزمشاه آمد (۵).

تقی خان پدر عبدالرضا خان یزدی، مردی دیندار و مؤمن بود و زنان و فرزندان
متعدد او نیز، چنانکه «در سواد واللیل اذا عسس...» که ظرف زمان عبادت عابدین و عابدات
خوشتر از روز تواند بود، بی وسعت نقصان، هفتاد سجاده طاعت، از آن محسنات مکارم
آیت گسترده می‌گشت و تا طلوع آفتاب به تسبیح و تهلیل و تقدیس و... اشتغال داشتند. (۶)
وقتی تقی خان را به علت شکایت مردم یزد، کریم خان وکیل به شیراز برد، او را
مجبور ساخت که برای هر شاکی یکبار قرآن بردست گیرد و قسم بخورد، و معروف است
که او ناچار شد چند هزار بار قسم بخورد، زیرا چند هزار شکایت از او شده بود. محمد
صادق نامی می‌نویسد:

بار اول که سپاه کریم خان به یزد رسید، تقی خان را دستگیر کرد... کارش به مصادره

- ۱- نظامی، خسرو و شیرین
- ۲- مرصادالعباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ص ۲۰۷
- ۳- دیوان شمس. ۴- شرفنامه ص ۴۴۳ ۵- جهان‌نگشای جوینی.
- ۶- جامع جعفری تصحیح ایرج افشار ص ۳۲۸

و مؤاخذه رسید و امرش به حبس و قید انجامید. در چند روز توقف موكب ظفر كوكب، دوازده هزار تومان نقد از اموال او به خزانه عامره تحويل شد... و شفعا برانگيخته مجدداً به حكومت يزد منصوب، و تا به حال تحرير (تحرير كتاب گيتي گشا) (۱) كه قريب به سي سال مي باشد به كار فتنه پردازي و روباهازي... مشغول... از اعجاب عجيب آنكه در زماني از ازمته توقف حضرت ظل الله در دارالعلم شيراز، اهالي يزد از بيداد خان مزبور به جان و ازسوء رفتارش به فغان... آمده - اهالي يزد به مشاراليه ادعاي چهل هزار تومان مي كردند... خان اين معني را منكر، و مرافقه به محكمه شرع انور محول و مخير گشت. مدعيان مبلغ پانزده هزار تومان را به اقامه شهود... اثبات آوردند، مساوي مبلغ بيست و چهار هزار تومان را، خان شبزنده دار نوافل گزار، انكار... حكام شرع مابين درخصوص مبلغ مزبور رجوع به يمينا (۲) نمودند... حسب الشرع، هشت هزار قسم ۱ به جناب خان و اجزاي آن پريشان متحتم شده بود. محصلين... خان مزبور را به آستانه شاه چراغ... برده، جناب خان عالي شان، سه روز و سه شب، در ازاي غذاي چاشت و شام، قسم ميل فرمودند ۱ و در ظرف آن مدت از آغاز فلق تا به انجام شفق به جاي هر نوع از كلام و تلفظ به اسماء جلاله مي نمودند. هشت هزار قسم، و بيست و چهار هزار تومان دينار و درم را به يكجا نوش جان.. فرمودند، و اين واقعه يك جزوي ستم بود كه بر يزديان بي نوای پريشان كردند... (۳)

مهر كردن قرآن نیز خود رسم بسيار قديمي كسب امان بوده است و تا همين اواخر نيز مورد استفاده بوده است و ممر و قريبن آنها قرآني است كه محمد علي شاه مهر كرد و به مجلس فرستاد و چون خلاف رفتار كرد، چند صباح پس از آن به سفارت روس متوسل شد و بالاخر هم «رفت آنجا كه عرب رفت و ني انداخت». (متن قسم نامه محمد علي شاه در تلاش آزادي چاپ شده است) (۴). و ثوق الدوله هم قرآن امضاء كرد و پيش ماشاء الله خان كاشي فرستاد.

جعفر قلي خان سردار «اوزه» از دهات لار وقتي در برابر امير هاشم عاجز ماند، قرآن مجيد را از بغل در آورده سوگند ياد نمود، و خاتم بر نهاد، و همراه او به راه افتاد. مير هاشم نيز به قرآن سوگند ياد کرده، و مهر و امضاء نموده بود. سردار را همراه برداشت كه پيش شاهزاده فيروز ميرزا حاكم فارس ببرد.

در بين راه باو گفت: «من با تو عهد و ميثاق بسته ام كه خدعه نكنم ولي از آنجائي كه خيالات شاهزاده در دست من نيست... پس عهد خودم را از گردن خويش ساقط كردم كه مسئول نباشم، الساعه شما را رخصت انصراف مي دهم كه آزادانه از اين منزل به هر جا كه ميل داريد برويد و جواب شاهزاده با خود من است. و اگر مايل به حضور هستيد، عهد مرا مفسوخ بايد دانست... امير هاشم از اين مقوله عجب در شدد حيرت افتاد، و جوايي جزين به دست نياورد كه: شرف ادراك حضور شاهزاده را - كه خيلي گران بهاست - بر آزادي خويش

۱- گيتي گشا ص ۷۷ ۲- يمينا: قسم.

۳- گيتي گشای، محمد صادق نامی، تصحيح سعيد نفیسی، ۷۷

۴- تلاش آزادي ص ۱۲۲

تر جمیع می‌دهم... اما امیرهاشم... به‌ورود حضور حضرت والا، جان خود را باخت، یعنی نواب والا، آن شب صاعقه‌وار غضبناک بر باره ازدها پیکر سوار از گوشه اردو مانند برق درخیمه جعفرقلیخان نزول اجلال فرمود و نظرش به صورت مجهولی افتاد که در مقام تعظیم است. پرسید چه کسی است؟ عرض کردند که: قربان، امیرهاشم اوزی است. علی‌الغیر دشنه خون آشام شرابار به سینه او فرو برد و به اتمامش فرمان رفت. پس از تفحص، سنده هزار تومان که از برای فدیة جاننش تهیه کرده بود از جیبش برآمد، و اما قضا کار خود را کرد... این واقعه کبری... در مقام طارم به تاریخ بیستم شهر جمادی الثانی سنه یک‌هزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸/۱۸۵۱ م) به وقوع رسیده... (۱)

وقتی خلق نیشابور و بیات‌ها طغیان کردند، فتح‌میلشاه لشکر به آن صوب کشید. به قول سبهر «جعفرخان بیات‌پسرش را پذیره لشکر فتح‌میلی‌شاه فرستاد ولی خود در قلعه نیشابور ماند. فتح‌میلی‌شاه حکم داد پسرش را پای دیوار حصار آورده در پیش چشم پدر به خاک افکندند و تیغ بر گلو گاهش نهادند و لختی ببودند، چون جعفرخان از باره به زیر نیامد مانند گوسپند سرازتش بر گرفتند. جعفرخان تیغ و کفن بر گردن حمایل کرده به درگاه آمد، و پادشاه گنااهش را از خاطر بسترد و شهر نیشابور را به لشکریان سپرد.» (۲)

من شنیده‌ام که وقتی میرزا تقی‌خان امیر کبیر به اصفهان سفر کرده بود و سخت گیریهائی داشت، نامه‌ای از طرف حاج سید اسدالله پسر آخوند شفتی (۳) به او دادند که مقصود حمایت از مردم بود و گویا صفحه‌ای قرآن نیز همراه آن بوده و امیر را قسم می‌داده، امیر - احتمالاً بدون این که متوجه شود که صفحه قرآن ضمیمه نامه است - نامه را به وضع موهنی به بیرون پرتاب و بی‌اعتنائی می‌کند.

وقتی سالار در میامی خراسان از حمزه میرزا حشمت‌الدوله شکست خورد، سالار به اتفاق پسران خود و جعفرقلی شادلو و سلیمان خان دره‌جری و شاهرخ خان کرمانی (پسر ظهیرالدوله) به جوین گریختند، سلیمان خان دره‌جری کفن پوشیده با قرآن و شمشیر به حضور شاهزاده آمد و اظهار ندامت نمود، حمزه میرزا همین سلیمان خان رام‌امور دره‌جری نمود.

جعفرقلی شادلو نیز با کفن و شمشیر و قرآن به حضور حسام‌السلطنه رفت، و او را

۱- تاریخ دلگشای اوزس ۶۲ ۲- ناسخ‌التواریخ.

۳- آخوند شفتی را همه در اصفهان می‌شناخته‌اند، می‌گویند یک قبرستان کوچک در اصفهان بوده که همه کشته شدگان دست خود آخوند بوده‌اند! یعنی او خودش فتوای قتل می‌داد و بعد لنگه قرمز می‌بست و حکم را خودش با شمشیر اجرا می‌کرد، و نخستین کسی را که کشت دلاک خودش بود و آنهم در حمام بود. (نسخه ثانی صوفی معروف شیخ ابراهیم کازرونی که لنگه قرمز می‌بست و زرتشتی‌ها را می‌کشت). این آخوند با یک عبا از شفت گیلان راه افتاد و به اصفهان آمد، و روزی که مرد صاحب آلاف والوف بود، اما بهر حال خودش و پسرش از سادات مورد احترام اصفهان بودند.

روانه طهران نمودند و ناصرالدین شاه او را بخشید .

این را هم می‌دانیم که وقتی سالار دستگیر شد (۱۲۶۶هـ / ۱۸۴۹م.) هر چند شاه گفت: «چون از سوی مادر، نسب با فتحعلی‌شاه دارد او را تباه نساژند» اما امیر کبیر گفت «عفو سالار سزاوار نیست که شری قلیل است و از برای نفع کثیر واجب باید داشت» (۱) و بدین ترتیب حسین پاشاخان «عوانان دژخیم را بفرمود تا به خیمه‌ای که سالار و برادرش و دوپسر نشیمن داشتند و...» پایان کار معلوم است .

وقتی که آقاخان مجلاتی، در حمله فیروزمیرزا به بم، ناچار شد در قلعه بم متخصص شود، «پس از محاصره، قرآن مجید را با تیغی از گردن آویخته به رکاب فیروزمیرزا آمد. و به جان امان گرفت، شاهزاده فیروزمیرزا صورت حال را به تهران نوشت، در تهران نیز به وساطت فریدون میرزا معفو گردید» (۲) بدین معنی که در تهران به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفته بست نشست، و عمامه سبز بر سر نهاد، تا حاج میرزا آقاسی برای او امان گرفت و مرخص شده به خانه رفت. (۳) (۱۲۵۴هـ / ۱۸۳۸م.)

این آقاخان هم داماد شاه بود، و بار دوم نیز طغیان کرد، و از همان طریق بم، همانجائی که قرآن به گردن انداخته بود - چون غدر کرده بود - ناچار شد به هندوستان فرار کند، (۱۲۵۷هـ / ۱۸۴۱م.) رفتنی که دیگر بازگشت نداشت.

برگردیم به حرمت قرآن و کاربرد آن در امور عباس میرزا و قائم مقام .

در ایامی که خسرو میرزا پسر عباس میرزا عازم تسخیر ترشیز بود (۱۲۴۷هـ / ۱۸۳۱م.) جعفرقلی خان عرب «میش‌مست» قلعه را پناه گرفت، و بعد از مدتی محاصره «چنان کار بر قلعه گیان سخت شد، که بستن و سپردن جعفرقلی خان را تصمیم عزم دادند، و جعفرقلی خان این معنی را تفرس نمود، و بی‌درنگ به اتفاق علما و اعیان شهر، تیغ و کفن از گردن درآویخت، و روی به درگاه نهاد، شاهزاده بروی بیخشود...» (۴)

«دنباله دارد»

۱- ناسخ التواریخ ص ۵۷۹

۲- ناسخ التواریخ

۳- حاشیه فرماندهان کرمان ص ۷۷

۴- ناسخ التواریخ ص ۲۴۲